

## هنر و ادبیات

در زندان، بازجوی KGB ( پلیس مخفی شوروی ) سروان پاخوموف، نیمه جدی و نیمه شوخی از من پرسید که: « حال تعریف کنید اصولاً چه شد که کارتان به اینجا کشیده شد ». منظورش از این پرسش این بود که در کار نویسندگی من تحولی جنایتکارانه رخ داده است. منظورش این بود که این تحول جنایتکارانه در بینش من موجب گرایش به آن نوع از هنر شده که همچون تبهکاری تحت پیگرد است. به این پرسش او که « اصولاً چه شد که کارم به اینجا کشیده شد » در رمانم « شب خوش » پاسخ داده ام. این رمان، زندگی نامه شخص خودم است که چکیده وجود من است به عنوان نویسنده. تجارب زندگی روزمره برای من چندان گیرا و جالب نیستند. اما وقایع و حوادثی که سبب تحول در کار نویسندگی من شدند به نظرم جذاب ترند. یعنی تحول در روند نوشتن خود داستانی است بسیار مهیج و آدم درباره وجود ناچیز و بی اهمیت خود چیزی می نویسد همچون رمانی درباره روبین هود، درباره روبینسون کروز و.....

این نقطه عطف در کار نویسندگی ام به خواب و خیال شباهت دارد. به راستی، وقایع تکان دهنده ای که همچون ضربه های عمیق روحی بر من وارد آمدند و سرانجام به طرد من از جامعه منجر شد باور نکردنی و به خواب و خیال شباهت دارد. اما این وقایع به هیچ وجه زائیده تخیل نیستند. جهانی که ما در آن به سر می بریم، جهانی است تخیلی. زمان، زمان تخیلی بود؛ زمان طلوع دوره استالینیسیم که من آن را همچون یک نقش غول پیکر تاریخی بردیوار، یا نیمه شبی می بینم که رخدادها در پس آن به وقوع پیوستند. شبانگاهی که من از آن می آیم و مرا چون کابوسی تعقیب می کند. رمان « شب خوش » بیش از همه یک رمان غافلگیرکننده است؛ رمانی است ماجراجویانه و جنایی. با این که من دوستدار رمان های جنایی نیستم و آدمی هستم که ابداً طبع ماجراجویانه ندارد، اما هنگامی که راه و چاره ای نیست و ادبیات در مسیر خود به ماجراجویی کشیده می شود چه باید کرد؟ این بدان معنی است که ادبیات از نظر دولت یک اقدام ممنوع و خفت بار و برای نویسنده کار خطرناکی می شود. ادبیات، منفور و لعنتی و تحت پیگرد قرار می گیرد و نویسنده بی گناه در نقش آدمی جنایتکار در اینجاست که باید تصمیم گرفت: خود را فدای نویسندگی کرد و یا نویسندگی را فدای خود. چه به مذاق کسی خوش آید و یا نیاید، تصمیم علیه انسان گرفته می شود. کار انسان تمام است. نویسنده پا به عرصه زندگی می گذارد. در این موقع است که آدم می آموزد ادبیات با زندگی بی مخاطره جور در نمی آید. روند ادبیات یک جور قمار بازی است که برای قمار باز عواقب و خیمی در بر تواند داشت. شمشیری است که هر دو لبه اش بُرّان است و نویسنده طعم تلخ توطئه ای را روی لبهایش مز مزه می کند که هر آن ممکن است بلایی نازل شود. نشاط و جاذبه نویسندگی در همین است. « شاید وثیقه جاودانگی است » ( پوشکین ).

هنگامی که همه در خوابند، نویسنده شب و وار در عالم دیگری به سر می برد که او را در مقایسه با زندگی روزمره - عمیقاً ارضا می کند. نویسنده شب و شومی است که زندگی اش مرموز و پیچیده و آن جهانی است. در حالی که دیگران روزگارشان را می گذرانند و مشغول نوشتن است. همین امر خود مضمون است. او جز نوشتن توقع دیگری از زندگی ندارد. او در حال نوشتن، قوانین واقعیت موجود را زیر پا می نهد و با این امر دگراندیش و مخالف نظم حاکم است. خصوصاً در جامعه کلیشه ای که شیوه زندگی و طرز تفکر را دولت تعیین می کند. نویسنده همیشه فردی است مطرود و عجیب الخلقه که در حاشیه شهر و زندان کره زمین به سر می برد. شاید او را باید اصولاً سربه نیست کرد، چون نویسنده است؛ آنچه که واقعیت پیوسته بر سرش می آورد.

واقعیت هنر سرش نمی شود، دشمن او و بی گذشت است. ما، یعنی آدم هایی که به هنرمی پردازیم، در مقابل با واقعیت نمی توانیم با تکیه بر نیروی خود عرض وجود کنیم. ما آدمک هایی هستیم که ارزش چندان نداریم. اما جسارتاً عرض شود که ما به وسیله تاریخ هنر با لگد و پس گردنی به کار گماشته می شویم. ما به تنهایی و منزوی وجود خارجی نداریم، بلکه جانشین آنهایی هستیم که پیش از ما بوده اند. ما

موظفیم در قبال آنان از خود شایستگی نشان دهیم؛ پیوسته از نو، تا آنجا که امکان دارد، تا آنجا که نیروییمان کفایت می کند.....

در نبرد تن به تن با واقعیت که بایستی آن را به پایان بریم، اسلحه را باید کنار نهیم. چون اقتدار از آن واقعیت است و باید پذیرفت که بشریت می تواند از هنر صرف نظر کند و اغلب هم چنین می کند. بدون خوراک و بدون صنعت و بدون ژاندارم نمی توانیم زندگی کنیم، اما بدون هنرمی توان زندگی کرد. از تمامی مایحتاج زندگی هنر، بیهوده ترین چیزهاست. در زندان یکی از خبرگان سوسیالیسم برایم توضیح داد که جای همه نویسندگان در تیمارستان است، چون نمی گذارند که مردم آسوده و سربه راه زندگی کنند. ما نویسندگان باید این توصیه را به جان و دل بپذیریم یعنی ما باید بپذیریم که حرف های ما خریدار ندارد و برای واقعیت نامطبوع و مضمّن کننده ایم.

اما، لحظه ای پیش خود تصور کنیم که بدون هنر، تاریخ بشریت چه شکل و شمایلی داشت. اگر مصر کهن، یونان باستان و روم وجود نمی داشت، آن گاه اصولاً چیزی وجود نداشت. آن گاه بشریت از کره زمین ناپدید می شد. مثل هون ها و آوارها که از مسیر تاریخ گذر کردند، بی آنکه اثری از خود برجای گذارند. یک ضرب المثل روسی می گوید: «مثل آوارها گم شدن». ما از آوارها چیزی نمی دانیم. احتمالاً قومی نیرومند و ستمگر بوده اند که در اوایل تاریخ ما بر اسلاوها مسلط شده اند. سپس این قوم گم شد، بی آنکه اثری از خود برجای گذارد؛ نه خطی، نه فرهنگی و نه هنری. و حال گویی چنین قومی وجود نداشته است.

با اشاره به این اقوام، می خواهم ادعا کنم که هنر چاشنی و نمک زندگی است، سرآغاز و اساس مجموعه آفرینش است. آفرینش کیهان خود یک اقدام هنرمندانه بود و از این رو جهان چنین زیبا و جالب است که انسان می تواند درباره اش بنویسد. در آغاز هنر بود و سپس واقعیت پدیدار شد. احتمالاً هنر تنها واقعیت است بدون هنر و خارج از عرصه هنر، واقعیت هر نوع معنا و مفهومی را از دست می دهد. واقعیت در سطح و روبنا و هنر در عمق و زیر بناست. بدون هنر واقعیت وجود ندارد. از این رو، برخلاف همه مقررات، گهگاه هنر از اعماق و نهانگاه ها فوران می زند تا خود را به خاطر آورد و چهره واقعیت مسخ شده را به نمایش بگذارد. همچون کاری خلاف، و یا طبق تعریف قضاوت اتحاد شوروی اقدامی خرابکارانه، یک اقدام خرابکارانه ایدئولوژیکی. همچون زبانه آتش یا جوانه سرسبزی در سرزمین سوخته و خودکامه واقعیت. همچون یادگاری از تاریخ واقعی. چنین است تاثیر هنر، نحیف ترین، بی مقدارترین و بیهوده ترین چیز در جهان.